

جان شیفته

جلد اول و دوم

رومن رولان



www.KetabFarsi.com

ترجمہ م. ا. بہ آذین



انتشارات دوستان



انتشارات نیلوفر

www.KetabFarsi.com

جان شينہ

www.KetabFarsi.com

جان شیفته

جلد اول و دوم

رومن رولان

www.KetabFarsi.com

ترجمهء م.ا. به آذین



انتشارات دوستان



انتشارات نیلوفر



انتشارات دوستان

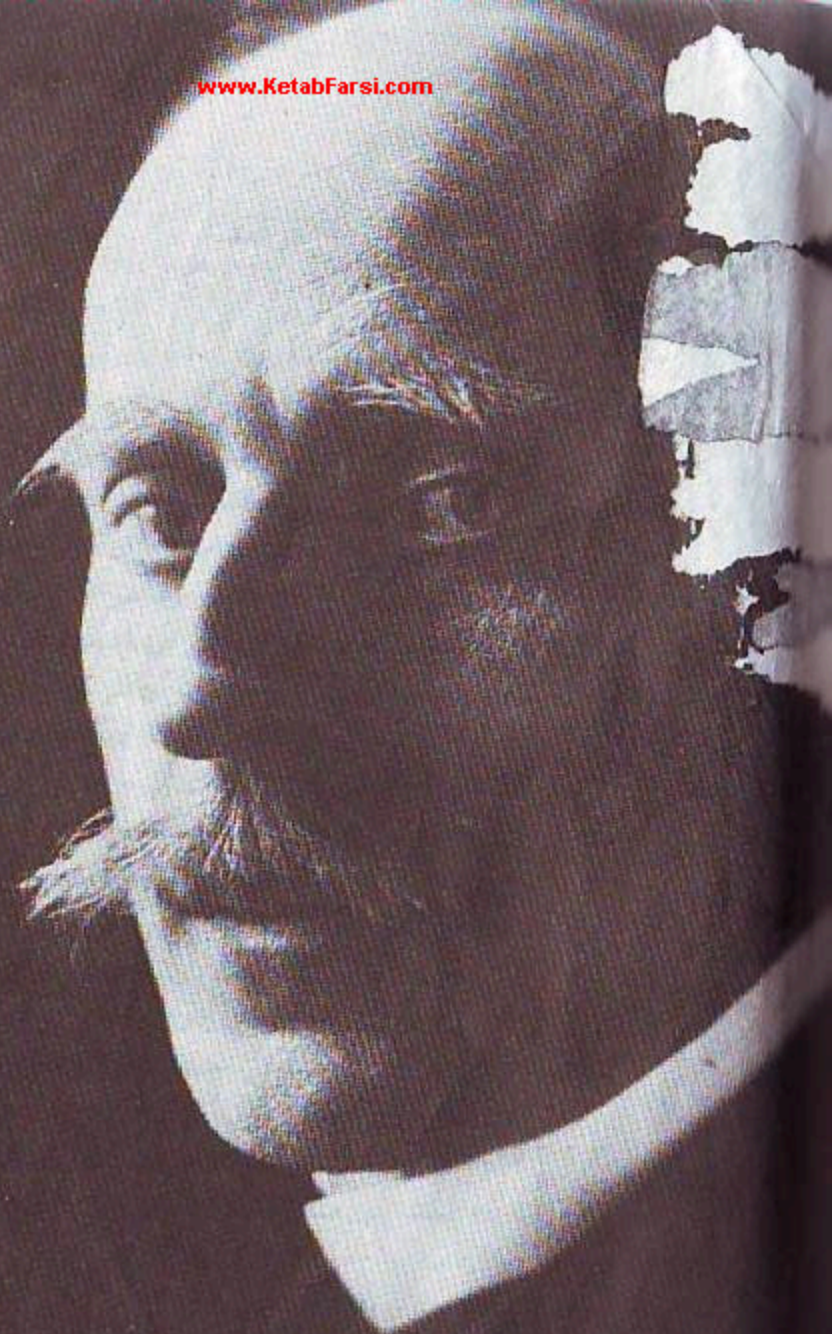


انتشارات نیلوفر

رومن رولان
جان شیفته (جلد اول و دوم)
ترجمه م. ا. به آذین
چاپ نهم: زمستان ۱۳۷۶
چاپ گلشن
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

شابک (دوره): ۵-۰۲۹-۲۴۸-۹۶۴ (دوره دو جلدی) (2 vol. set) ISBN: 964-448-029-5

شابک: ۹-۰۳۰-۲۴۸-۹۶۴ (مجلد اول) ISBN: 964-448-030-9



در تاریخ مه ۱۹۱۴، من در پیش گفتار کولا برونیون^۱ زیر عنوان: برای آگاهی خواننده، از فشار ده ساله در زره ژان کریستف سخن گفته‌ام، که با آن که در آغاز بر اندازه قامت من پرداخته شده بود، سرانجام برایم بسی تنگ گشته بود. و من ناچار می‌بایست واکنش نشان دهم. واکنشی که به صورت آن اثر سرشار از شادی آزادگولوایی درآمد که بر آثار دیگری که در دست نوشتن داشتم پیشی گرفت.

یکی از آن آثار داستان بلندی بود که در فضای کمی فاجعه بار ژان کریستف: (امروز من می‌توانم این قید «کمی» را از این توصیف بیفکنم: زیرا، در این بیست ساله، فاجعه به نحوی وحشت بار بر جهان سنگینی کرده است). - و آن داستان جان شیفته بود که در ژرفای ظلمات آفرینندگی جنبش آغاز کرده بود. پیش‌گفتار آخرین جلد ژان کریستف تاریخ اکتبر ۱۹۱۲ دارد. و جان اندیشمند که هرگز آسایش به خود ندیده است در همان ماه از همان سال یادداشت می‌کرد:

«دامنه نیک و بد را باید فراخ‌تر کرد.»

و جان میدان عمل تازه اش را در «تضاد میان دو نسل

همعصر مردان و زنان می‌جست که هر کدام به درجه متفاوتی از تحول خود رسیده‌اند... میان زنان و مردان يك عصر همترازی وجود ندارد (شاید هرگز هم وجود نداشته است). نسل زنان، در قیاس با نسل مردان، همیشه به اندازه يك عمر پیش یا پس افتاده است... زنان امروزین در کار به چنگ آوردن استقلال خود هستند. مردان سرگرم گواریدن آنند...

قهرمان اصلی جان شیفته، آنت ریوییر^۱ به گروه پیش‌تاز آن نسل از زنان تعلق دارد که در فرانسه ناگزیر گشت به دشواری، با پنجه درافکندن با پیش‌داوری‌ها و کارشکنی همراهان مرد خویش، راه خود را به سوی يك زندگی مستقل باز کند. از آن پس پیروزی به بهای کوششی جانانه به دست آمد - (مگر در زمینه سیاسی که مقاومت سرسختانه پیرنرینه‌های کشورهای لاتین هنوز در آن بسخو کرده است). ولی برای نخستین ستون حمله، نبرد بس دشوار بود، - خاصه برای زنانی مانند آنت تنگدست و تنها، که جرأت نمودند خطرهای فرزندزادان آزاد را بپذیرند. در عوض، این زندگی انباشته به آزمون‌ها و تنهایی دلاورانه، که در آن هر يك از رزمندگان زن، که در آن روزگار به شمار اندك بودند، از دیگران بی‌خبر بوده تکیه جز بر خود نمی‌توانست کرد، منش‌های آزادتر و مردانه‌تری پرورش داد تا بیش‌تر مردان همان نسل... گرچه نمی‌توان گفت که پیروزی از پیش‌افتادگی زنانی که پس از آن آمده‌اند نکاسته است. زیرا جز به بهای آزمون‌ها و برخورد با مانع‌ها نیست که جنس آدمی - از نرینه و مادینه - پیش‌روی می‌کند... سپاس

خدای را که آنت، دختر من و همسفر من، هرگز
آزمون و مانع کم نداشته است. تا واپسین روز
زندگی اش، «رودخانه به سوی دریا روان است...
بی آن که هیچ ساکن باشد! زندگی که گام می سپارد...
رو به پیش! جریان، حتی در مرگ، ما را با خود
می برد... حتی در مرگ، ما پیش خواهیم بود...»

ولی این رودخانه^۱ زندگی که نطفه اش از اکتبر
۱۹۱۲ بسته شده بود و من از سرچشمه اش آب
نوشیده بودم، پیش از آن که روان گردد، به ناچار نه
سال منتظر ماند. زیرا اقیانوس جنگ و خیزاب های
خونین آن، که همراه سوگ ها و اندوه های دل خراش
ادامه یافت، سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰ را پر کرد. جان
اندیشمند را پیکارهایی به خود مشغول داشت که
لیلولی^۲ و کلرامبو^۳ بازتاب های آن بوده اند. و
گره گشایی این دوره در بحرانی جسمی و روحی بود
که در آن در ۱۹۲۰-۱۹۱۹ بیماری سر رسید و جان و
زندگی را از نو در بوته گذاخت.

در ۱۹۲۱، جان و زندگی مرده همچون پوششی میان
تهی به دور افکنده شد... «کریستف، بیمیریم تا از نو
زاده شویم!...» در آن هنگام، در پی رمزی غیر ارادی،
من پاریس را که تا آن زمان منزل را در آن حفظ کرده
بودم ترك گفتم و به طور قطع رفتم و در بیرون خاک
فرانسه استقرار یافتم.

یادداشتی از آن روزها که درباره طرح اثری بود، اما
بی آن که من خود بدانم می توانست بر زندگی من
منطبق گردد، چنین می گفت:

1: Rivière

2: Liluli.

3: Clerambault

«حوادث فرصت‌ها یا بهانه‌هایی پیش نیستند، حداکثر، فتری را که به دست کندکار ضرورت درونی سفت شده بود رها می‌کند».

عزیمت من از منزل و کوی و کشور دیرینه، که اثر پیش از جنگ را زیر بال خود پرورده بودند، ورق را برمی‌گرداند... «خدا نگه‌دار، گذشته‌ها...» و فصل تازه‌ای را می‌گشود.

من که در پایان مه ۱۹۲۱ از پاریس رفتم، در نخستین نیمی ژوئن در ویلنوو^۱ چین می‌نوشتم:

«داستان تازه‌ای آغاز کرده‌ام، آنت و سیلوی، کامرانی بزرگ، موجودی ناشناخته در من حلول می‌کند و مرا با خون و اندیشه‌ها و سرنوشت خود آغشته می‌دارد».

کار شادمانه از ۱۵ ژوئن تا ۱۸ اکتبر ۱۹۲۱ که نوشتن آنت و سیلوی پایان پذیرفت بگرداند ادامه یافت. یادداشتی که در بالا ذکر شد می‌گفت:

«همیشه تاریخ حوادث يك زندگی را می‌نویسند. اشتباه می‌کنند. زندگی راستین زندگی درونی است».

و زیر عنوان برای آگاهی خواننده، پیش‌گفتار آنت و سیلوی خبر از «تاریخ درونی يك زندگی راست باز و طولانی و پربار شادی‌ها و دردها می‌دهد، که برکنار از خلاف‌گویی‌ها نیست و خطاهای فراوانی دربر دارد، اما همیشه می‌کوشد که، به جای حقیقت که دست یافتنی نیست، به هماهنگی جان که والاترین حقیقت‌هاست دست یابد».

این زندگی درونی با از آن کسی مانند ژان کریستف نه تنها از آن رو متفاوت است که زندگی يك زن و يك

نسل دیگر است، بلکه از آن رو که این زن، که نمی‌تواند با تخلیه‌های مداوم آفرینش جان اندیشمند که نظم می‌دهد و زیر فرمان می‌گیرد از سر ریز سودا رهایی یابد، خیلی بیش‌تر دستخوش حمله‌های ضمیری پر تلاطم است.

در پیرامون او، هیچ کس از این انبوه سودای برهم انباشته بویی نمی‌برد. و مدتی دراز می‌گذرد تا خود آنت بدان توجه یابد. هستی ظاهری‌اش همچون آبگیری است که در دل جنگل‌های مدون^۱ به خواب رفته است. ولی همانا نمک این داستان آن است که در این زن آرام و درستکار و خردپیشه، بی‌آن که خود بداند، يك اروس^۲ ناپیدا خوابیده است که مرزهای شایست و ناشایست را نمی‌شناسد.

اروس در او به چهار یا پنج شکل پی در پی در می‌آید: - در آغاز، عشق مبهمش به پدر خود، احساسی دردآلود، بسی شدیدتر از آنچه آنت می‌خواهد بدان اذعان کند، احساسی که به ناگاه پس از مرگ پدر و کشف دل بستگی‌های نهفته‌اش آشکار می‌گردد. - پس از آن، محبت سودایی‌اش به خواهر خود که با پیدایش گذرای مردی زیبارو که از آن دو خواهر دو رقیب پدید می‌آورد به آزمون گذاشته می‌شود، و در آن، ابتدا یکی از دو خواهر و سپس آن دیگری، به دنبال يك انفجار کوتاه مدت حسد، مرد محبوب را فدای خواهر خود می‌کند. - در وهله سوم، در میان بسا طوفان‌های دیگر سودا که خواه در زناشویی و خواه بیرون از آن در جست و جوی يك هماهنگی محال است، محبت مادر برای پسر خود. پسر هرگز به حدت

1: Meudon.

۲: Eros خدای عشق.

این محبت بی نخواهد برد، زیرا آنت، که خویشتن داری روح را به بهای پیکارهای يك تنه طولانی خریده است، دیگر جز روشنائی ملایمی از آتش این زندگی درونی به بیرون نمی‌تاباند، ولی اکنون آنت می‌داند - و او یگانه کسی است که می‌داند - چه جهان سوزان سوداها که در سینه خود دارد و جهان از آن فارغ است. - پس از آن، به هنگام جنگ، تکان يك ترحم سودایی برای بشریت اهانت دیده و دشمن داشته که لگدمال غریزه‌های حیوانی میهن‌ها گشته است، و در واکنش آن، نثار محبت خود، به دشمنی اسیر و زخمی که انبوه وحشی مردم دشنامش می‌دهد. - سرانجام، پس از آن که پیچ بزرگ جاده زندگی پشت سر نهاده شده است، آن زرفناهای بی‌پایاب روح که لایتناهی به خود می‌کشیدش.

من این جا تنها خطوط کلی را نقل می‌کنم که از همان روز نخست پی‌ریزی شده بود، اما ترتیب اجزاء آن در ده سال کاری که به دنبال داشت - و کارهای دیگری در ضمن آن پیش آمد که آن را غنی ساخت - از سر گرفته شد و تصحیح گشت.

ولی خصلت اساسی اثر این بود و همچنین ماند که این رودخانه دراز و پهناور درونی، از آغاز تا پایان، دور از همه نگاه‌ها، حتی نگاه‌هایی هرچه یگانه‌تر، جریان می‌یابد بی‌آن که محرم‌ترین کسان به زورآوری جریان‌ها و شیب تند آن پی ببرند، به زحمت اگر پسر در يك تراوش پذیری عاطفی چیزی از آن درك کند؛ اما، به رغم همخونی که به هم پیوندشان می‌دهد و به رغم محبت صمیمانه‌شان به یکدیگر که دیر صورت می‌بندد، مادر، حتی برای آن که بیش از همه دوستش می‌دارد، پرده از رازهای

هستی زیرزمینی خود بر نمی گیرد.

بدین سان، زندگی او در دو سطح موازی پیش می رود. و دیگران جز زندگی رویی او را نمی شناسند.

در آن زندگی دیگر، آنت همیشه تنها می ماند.

تنها، در آتش، در پوشش پرده ای مقدس. این شعله

جاودانی برای چیست، - شعله ای که بی هدف

می نماید، منظور آن عوض می شود، ولی همان که

هست می ماند، و در عین حال خورش و مایه عذاب

زندگی اوست؟ آنت دیگر تقریباً در پایان زندگی خود

است که پاسخ را می شنود، - پاسخی که آن را به او

می فهماند و می قبولاند.

وقتی که آنت در پایان، همه مسیر رودخانه خود را از

نظر می گذرانند، بی تناسبی آن شعله و آنچه در آتش

خود می بلعد به نحوی شگفت انگیزتر در دیده اش

ظاهر می شود. هر يك از منظورهایی که عشق بدان

چنگ می اندازد پنداشتی دیگر است. این خود به

درستی يك شیفتگی است: - رمز کتاب و عنوان آن،

که من به قصد معنای معماوارش را بدان وا گذاشته ام.

جان شیفته، در طول زندگی خود، پرده های پنداری

را که او را پوشانده اند فرو می افکند. به هر پرده ای

که می افتد، خود را برهنه می پندارد. ولی پرده دیگری

جایگزین پرده پیشین می شود. هر جلد غرفه ای از

«پندار بزرگ» است. «زن شیفته» که با دست های

تبدارش خود را از رؤیا به در می کشد، از رؤیایی به

رؤیای دیگر تا به آخرینشان می رسد - (و این آیا به

راستی آخرین است؟) - که در آن احتضار و اسپین

رشته ای را که به زنده ها پیوندش می دهد پاره می کند.

ولی اگر همه چیز می گذرد، اگر همه چیز شعبده و

جادو است، آن نیروی ذاتی برجاست، آن قدرت پندار

و رویا، آن جهش زندگی که مدام می آفریند و نو می گرداند، - «آن جادوگر بزرگ». و او در آنت است. او چشمه زندگی آنت است. آنت، مانند ژان کریستف، ولی در زمینه ای بس متفاوت، به تیره بزرگ جان های آفرینشگر تعلق دارد. جان هایی می آفریند، و به ندرت آثاری. «او هرگز برای خود نوشتن نمی نویسد. این کار را جز در لحظات بسیار نادر نمی کند، در آن دم که محروم از هر آنچه زنده می دارد، گویی که می خواهد خفه شود، و ناگزیر است که آتش خود را از تن خویش خوراک دهد؛ سپس هم آن فریادهای وحشیانه شعر را که سودا از او برکشیده است به دور می اندازد». او دختر، خواهر، دل داده، مادر است؛ او آن مادر همگانی است که در واپسین روزهای بیماری اش، که در آن در شادی ها و رنج های همه زندگان شرکت می جوید، با لذتی دل خسته زمزمه سر می دهد:

- «کودک، ای کودک جهان نام، درون من آیا خوش تر نبودی؟ برای چه از آن جا به درآمدی؟...»

اما، در آغاز اثر، آنت به هیچ رو از این غرقاب درونی که شور و شغب زندگی از آن برمی جوشد، آگاهی ندارد. مجلد نخستین: - آنت و سیلوی - تنها نمودار بیداری از آن خواب خوش و گرم و کرخ گشته و تهی از رویایی است که آنت جوان تا هنگام مرگ پدر در آن به سر برده است. خواب به نحوی خشن با کابوس مرگ قطع گردیده است. قلب سرگشته خود را به آغوش پندارهای عشق نامعقول می اندازد، که در آن جهش کور و نامصمم حواس، همچون پرنده ای دیوانه

پرپر می زند و خود را به هر جامی کوبد؛ و دل، بی هیچ دلیلی، انتخاب می کند. ولی پندار بزرگ او را به هدف خویش - کودك - می کشاند.

اینك تابستان، اثر حقیقی، زندگی حقیقی که آنت و سیلوی چیزی جز پیش درآمد بهاره آن نبود، آغاز می شود. بسیار کسان، همچنان که درباره سپیده دم ژان کریستف کرده اند، در همان پیش درآمد خواهند ماند، - بسیار کسان که در موسیقی نه مزده بلکه فراموشی زندگی را می جویند، و آن را همچون پرده ای بر چشمان خود می کشند. ولی معنای راستین جان شیفته و یا ژان کریستف برکندن همه پرده هاست، یکی پس از دیگری.

در همان اثنا که آن ناپینای زیبا، آنت، در دام پندارها می افتد، - پندار فرزند، پندار دلدار، و زندگی با هم، - دست زمخت سرنوشت او، که نام صدفه بدان می دهند و خردمندتر از خرد اجتماع است، او را بر فراز ویرانه های ثروت و زندگی خوش او از آستانه زندگی نوینش *vitanuova* می گذراند. در یادداشت هایی از اوت ۱۹۲۱ گفته می شود:

«تنگدستی برای آنت همان نقشی را دارد که مهاجرت به کشوری بیگانه برای ژان کریستف. تنگدستی او را بر آن می دارد که با نگاهی تازه دروغ جامعه معاصر را بررسی کند، - چیزی که آنت با همه راست بازی خویش تا زمانی که خود بدین جامعه تعلق داشت بر آن آگاهی نمی یافت.

«آن دم که آنت جست و جوی نان روزانه اش را آغاز می کند، آن دم دروازه عصر اکتشافات راستین را به رویش می گشاید، عشق همچو کشفی نبود. و نه همچنین مادر شدن. آنت غریزه آن را در خود داشت.

و واقعیت جز به صورتی ناقص در آن ارضاء نمی‌شود. اما از آن روز که آنت به اردوگاه فقر پا می‌نهد، جهان را کشف می‌کند.

«بیش از همه، بی‌هودگی ناهنجار این زندگی، بی‌هودگی نه دهم این زندگی، بدان گونه که جامعه امروزین مثله‌اش کرده است... (به ویژه زندگی زنان...)»

«خوردن، خوابیدن و بچه آوردن؛ آری، این آن ده پلک مفید است. ولی آن همه چیز که باقی می‌ماند... چرخ می‌گردد، اما بی‌هوده می‌گردد... مرد آیا به راستی برای اندیشیدن ساخته شده است؟ همچو می‌نماید که او این را باور داشته، حالت آن را به خود القاء کرده است، همچون رسم و رفتاری متداول خود را بدان - مجبور می‌دارد. ولی نمی‌اندیشد. سگی است که چرت می‌زند، و به زنجیر اشتغالات هر روزه و کامرانی‌ها یا ملالت‌های خود بسته است... تا چه رسد به زن‌ها!...»

آنت، در تابستان، آن «بوجی را که زیر ردای تمدن، و تجمل و هنر و آشوب و همه‌آن، نهفته است» کشف می‌کند... «چه نادرند آن صداها، آن برق‌های انسانی که ضرورتی همراه با آگاهی روشن بینانه این ضرورت در آن خودنمایی می‌کند!... آه! این بشریت چه ساختمان سست بنیادی است! تنها از روی عادت برپا مانده است. به ناگاه فرو خواهد ریخت...»

این نخستین کشف آنت بود که به او خبر از زمین لرزه ای می‌داد که پانزده سال بعد اروپا و جهان را با جنگ‌های بزرگ و انقلاب‌ها لرزاند!

فقر، این نامزد عرفانی سن فرانسواداسیز، تنها

دروازه برادری با توده‌های قربانی شده انسانی را نمی‌گشاید. فقر، مکاشفه یک اخلاق تازه است. نه آن اخلاق کهنه تنگ دامنه و رنگ پریده نهی‌ها و اندرزگویی‌ها، اخلاق دادگاه‌ها و اقرارگاه‌ها، که سگ نگهبان یک جامعه حجره بندی شده است. بلکه اخلاق تازه کار... کار: یگانه عنوان شرف راستین! نیرو و شادی فطری انسان آفرینشگر، یعنی تنها کسی که به راستی زنده است، - یگانه کسی که در نیروهای جاودانی سهمیم است. چنین کسی خود را در فعالیت تولیدکننده - خواه حقیر باشد و خواه پرتوان - برای جامعه زندگان در می‌اندازد. و همین تنها: فعال بودن، فعال برای همه بودن - فضیلت به معنای مردانه آن است. جز این هر چه هست «خرده فضیلت» است. آنت که دیگر گذارش بر این شاه راه دشوار و مستقیم افتاده است، حریصانه همراهی می‌جوید. در تابستان، آن دو دل داده او که در این راه بدیشان برمی‌خورد، پیوند محالی را که نگه دارنده دو قطب محور زندگی‌اش یعنی ترحم و حقیقت هست، به او نشان می‌دهند. آن که سرشتی ناتوان دارد (ژولین) نمی‌تواند حقیقت برهنه را تاب آورد، می‌باید آن را برایش در پرده کشید. آن دیگری که نیرومند است (فیلیپ) نیکی و مهربانی ندارد، روی پیکر شکست خوردگان راه می‌رود. برای خاطر آنان، آنت نمی‌تواند به فدا کردن حقیقت یا ترحم تن دهد. خود را بر جاده دشوار تنها باز می‌یابد. و افزون بر آن، در آن هنگام می‌پندارد که پسرش او را به خودرها کرده تقریباً بدو کینه دارد: - (زیرا سودایش همیشه و در همه جهات راه مبالغه می‌رود). آنت در معنا می‌میرد. ولی آنچه این بار، مانند آن همه بارهای دیگر، نجاتش

می دهد. خاصیت فتری شکفت انگیز سرشت او و جهندگی های آن است. در همان دم که او از پا می افتد، يك چنان تندباد زندگی از غرقاب نومیدی بیرون می آید که روح را از جا برمی دارد و بدان نیرو می بخشد. اندوه به صورت شعر فواره می زند. و روح از آن پس رها گشته است. آنت، از خود بی خبر، به خواب می رود. و روز دیگر، وقتی که بیدار می شود، اندوه دیگر مرده است. در پیرامون آنت، همه چیز همان است که بود. و همه چیز تازه است. آنت از نو زاده شده است.

- «ترحم. حقیقت، هیچ چیز را من فدا نکرده ام. تنها هستم. دست نخورده ام. زندگی را در آغوش می فشارم. ارزش آن را می دانم. و می دانم چه بهایی برای آن پرداخته ام. زنده باد زندگی! من خدا را به مبارزه می خوانم!»

اینک تعادل در پیکار، لحظه ای سرشار و شکننده. تعادل در چنین سیاحتی امکان پذیر است که آنت از تندرستی، از تسلط بر خویش و از سرشاری برخوردار است. سمت الرأس تابستان...

«آنت این زن موبور، این زن نیرومند شمالی، همان پندار نور عمان ها را در کشتی هاشان دارد که بر دریا شناور است: آنان می بینند که دماغه کشتی موج ها را از هم می درد، و از پرواز خود سخت شادی می کنند. خود را به سان پرندگان بزرگی که همراهشان می پرند آزاد می پندارند... تندتر ابر زورتر ادر برابر امواج...»
- ولی اعتدال روز و شب فرا می رسد. زنده از طوفان ها، از بال های شکسته!